

یک برش لبخند

سعیده اصلاحی

یک برش لبخند

یافت در بی بصری گمشده خود یعقوب
دیده از هر که گرفتند، بصیرت دادند^۱
گویند: روزی دهقانی مقداری گندم در دامن لباس
پیرمرد فقیری ریخت. پیرمرد خوشحال شد
و گوشه‌های دامن خود را گره زد و رفت.
در راه با پروردگار سخن می‌گفت: «ای گشاینده
گره‌های ناگشوده، عنایتی فرما و گره‌ای از گره‌های
زندگی ما بگشا».
در همین حال ناگهان گره‌ای از گره‌های دامنش باز
شد و گندم‌ها بر زمین ریخت.
پیرمرد با ناراحتی رو به آسمان کرد و گفت:
من تو را کی گفتم ای یار عزیز
کاین گره بگشای و گندم را بریز
آن گره را چون نیارستی گشود
این گره بگشودنت دیگر چه بود؟
بعد نشست تا گندم‌ها را از روی زمین جمع کند و
در کمال ناباوری دید که دانه‌ها به روی ظرفی از طلا
ریخته‌اند.
ندا آمد که:
تو مبین اندر درختی یا به چاه
تو مرا بین که منم مفتاح راه^۲

۱- صائب تبریزی
۲- مولانا

خبرت خراب‌تر کرد جراحت جدایی
چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی
تو چه ارمغانی آری که به دوستان فرستی
چه از این به ارمغانی که تو خویشتن بیایی
سعدی

پیامکی برای دلت

برای کشف دنیا، اول به کشف خودت پرداز... به
تماشای خودت بیا و نگاهی به دستانانت ببین...
خداوند هر انگشتت تو را یک کلید آفریده است
برای گشایش...
پس بخشنده باش با این همه کلید در دست،
بی‌آنکه نگران دره‌های بسته و قفل‌های شکسته
باشی.
از خودت شروع کن: «بخواه» تا «بتوانی» تا
«بشود»...
که اگر تو نخواهی هیچ بذری به بار نخواهد
نشست و هیچ زمستانی به بهار نخواهد رسید.
کلیدهای طلایی پیروزی در دست‌های توست،
زیرا آفریدگار کریم‌ات، تورا گشایشگر و منجی
آفریده است. پس ایمان داشته باش هر دری که
باز کنی پرنده‌های فراوانی را به آسمان پر خواهد
داد.

کلبهام پنجره‌ای باز به دریا دارد
خوب من، منظره خوب تماشا دارد
ساختم آینه‌ای را به بلندای خیال
تا خودت را به تماشای «خودت» وا دارد
محمد سلمانی

ترانه‌های تنهایی

بایزید بسطامی را پرسیدند:
اگر در روز رستاخیز خداوند بگوید چه آورده‌ای؟
به او چه خواهی گفت؟
بایزید پاسخ داد: «وقتی فقری بر کریمی وارد
می‌شود به او نمی‌گویند چه آورده‌ای بلکه
می‌گویند چه می‌خواهی»
ای در دل من، مهر و تمنا همه تو
و ندر سر من مایه و سودا همه تو
هر چند به روزگار در می‌نگرم
امروز همه تویی و فردا همه تو

و خدایی که در این نزدیکی است...

الهی ای خالق بی‌مزد و ای واحد بی‌عدد
ای اول بی‌هدایت و ای آخر بی‌نهایت
ای ظاهر بی‌صورت و ای باطن بی‌سیرت
ای شناسنده نام‌ها و ای رساننده گام‌ها
ای مطلع بر حقایق و ای مهربان بر خلائق
عذرهای ما را بپذیر که تو غنی و ما فقیر...
عیب‌های ما مگیر که تو قوی و ما حقیر...
از بنده خطا آید و ذلت... و از تو عطا آید و رحمت...
کاش دائم دل ما از تو بلرزد ای عشق
آن دلی کز تو نلرزد به چه ارزد ای عشق

عماد خراسانی

یار دبستانی من

دلم گرفته از این روزها دلم تنگ است
میان ما و رسیدن... هزار فرسنگ است
مرا گشایش چندین دریچه کافی نیست
هزار عرصه برای پریدنم تنگ است
اسیر خاکم و پرواز سرنوشت‌م بود
فرو پریدن و در خاک بودنم تنگ است
چگونه سر کند اینجا ترانه خود را
دلی که با تپش عشق او هماهنگ است
هزار چشمه فریاد در دلم جوشید
چگونه راه بجوید که روبه‌رو سنگ است
مرا به زاویه باغ عشق مهمان کن
در این هزاره فقط عشق پاک و بی‌رنگ
است

سلمان هراتی

عاشقی

مستی ما مستی هر جام نیست
مست گشتن کار هر بدنام نیست
عاشقی را خود جهان دیگریست
منطق عاشق همان پیغمبریست
عشق بر عاشق دهد دستور را
عقل کی می‌فهمد این منظور را؟
تا نگردي عاشق از این ماجرا
کی توانی کرد درک این نکته‌ها؟

مولانا